

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228745

UNIVERSAL
LIBRARY

فقهی صنایع

از تازه افادات سرآمد شمرای نامی رشک فروسی و نظامی فرازنده سلم
 سخنوری نو ازنده طبل سلوی و دورنی شمسوار عرصه فصاحت و سبک
 که بلاغت و قانع نگار حکیم المثال صف آرای مضامین تک
 و جلال عزیز مصر و فنش تمیز خواجه عزیزالدین
 که منوی تخلص بعزیز
 مشوی

فقهی صنایع

که از
 آغاز فتنه جنگ بناوت
 تا اختتام صلح فیما بین شهنشاه روس و
 سلطان روم جمله واقعات بیگار و حالات کارزار بر سبیل
 اختصار درین فنونه قوم است باهتنام حاجی عمران محمد عبدالرحمن سبکداری
 بخیرداران سعادت نشان حافظ محمد ابوسعید خان و حافظ محمد عبدالحمید خان

در مطبوع نظامی طبع شد

6.
M. al muhammed, al sahi

محمّد بن عبد الله

محمّد بن عبد الله
ق - ع

توضیح در بیان اسلحه و جنگ

از تازه افادات سرآید شعرائی نامی رشک فردوسی و نظامی فرازنده مسلم
سخنورین نوازنده طبل سلجوقی و دور می نشینان عرصه فضا حیات سبب الار
معركة بلاغت و قلاع نگار عجم المثال صف آرمی مضامین جنگ
و جهال غریبه و نقش تمیز خود اجداد عزیزالدین
المشهوری تخلص بعثت برید
مثنوی

توضیح

که از

آغاز فتنه جنگ بناوت

تا اختتام صلح فیما بین شهنشاه روس و

سلطان روم جمله واقعات بیگار و حالات کارزار برید

اختصار درین فنجم قوم است با تمام اجبی غفران محمد عبدالرحمن حبیب اللهی
بخود داران سعادت نشان عارف محمد البوسید خان و حافظ محمد عبدالحمید خان

در مطبع نظامی طبع شد

[illegible]

ولی روز محشر با قبایل او
جیحان سایه و اوسر پای نور
سپهرش چلا چار سو نیزخم
بود بر دم آسمان خیمه سار

و انظہار شوق و تمنای

<p> خوش آنکه من رو بمنزل نهم فلک نایقه و نایقه قصان شود چو خورشید غافل بر بخت بوم تختستین بر بزم وضوئی کنم بطوف حرم چون نیاز آورم کنم از در کعبه و موسوی او بدیدار آن روضه شادان شوم بخاک درش کاش خاکم کنند </p>	<p> بصد شوق بر نایقه میل نهم ملکات نایقه را نغمی خوان شود زمیند وستان موسی شیر بوم دل و دیده را شست و شوی کنم بشکار نه آبخانم از آورم برودل ز کف یاد ابروی او اگر خسار باشم گلستان شوم کز آلایش خاک پاکم کنند </p>
---	---

در عرض سال خود

ولا حاجت از رست کیشان طلب دوای من از سینه ریشیان طلب

ولی روز محشر باقبال او	زبان سایه باشد بدنبال او
جیحان سایه و اوسرای پای نو	بلی سایه از لپه بر دارد ظهور
بهرش صلا چار سو نیز خم	و دم از آل و اصحاب و نیز خم
بود بر دم آسمان خیمه سا	که دارم سر بر باد مرصطفا
در اظهار شوق و تمنا می دل	
خوشا آنکه من رو بمنزل نم	بصدر شوق بر ناله محمل نم
فلک ناله و ناله رقصان شود	ملکات ناله و ناله خدی خوان شود
چو خورشید خا و رنج بر دم	ز بند و ستان سوی شرب دم
تختین بر نیزم وضوئی کنم	دل و دیده را شست و شوی کنم
بطوف حرم چون نیاز آورم	بشکار نه آنجا نم ساز آورم
کنم از در کعبه و سوی او	برود دل ز کف یا دایره می او
بدیدار آن روضه شادان شوم	اگر خسار باشم گلستان شوم
بخاک درش کاش خاکم کنند	کز آلایش خاک پاکم کنند
در عرض حال خود	
ولا حاجت از رست کیشان طلب	دوامی از رسینه ریشیان طلب

[illegible]

و عشق زن رو کشادی بخواه
 کسی کز ورشان گدای کند
 من از خاک شان پستی خواهم
 بود و دولت از دولت شان مرا
 نظامی بودیم افرور من
 من از خاکش کسیر آموختم
 سزد کنه چراغم چراغان کند
 بود که نو آنچه من گنج سنج
 بود آنچه در کج و کان آن است
 بر آن گوهری کش من آن کتب
 اگر گوهر از لامکان آورم
 خوشا آنکه جادو جان داشتم
 بهالم مرا دم آورده است
 بلی هست کشمیر جنت مرا
 از آن گلرین است چون شاخ مرز

[illegible]

از سر کشته چو پیکر زنده نیست
از بند و زنجیر و ملود
من ای خانان ای خان
مونسک ای کج و کجیل
حضرت مغفور از مرشد
سلجوق از سر نیست زان
میر سخن کسور سلجوق

زینشی چو فردوس آمد و ملین
ملقب به دژ ارب در گورم
بلی فیض دژ ارب جویستی
عزیزیم چو دارند اهل تمیز
مر الویستی هست در کار دان
نشد کس حسد بر این حسن در
درین خانه تا خم نشین گشته ام
زمن و زمان می پرستی بود
چو امر از عمر من از گل گذشت
هنوزم در شست ییابی ست
بر آنم که چون ترک تازی کنم
چو داؤد دارم نفسهای گرم
از ان درع سازم که در بر کنم
که هر کس در افتد بر اندامش
پس از هر روان نخست آمد

<p> خدا را غمیز اینملافت چیت گرفتم که سالار لشکر شوی سکندر چه بد از جهان جوین تو آن کن که هر گه کنی غم راه بگیر از جهان آنچه با خود دبری بیا ساقی آن جام نخیسر و کنم تازه آئین جمشید را </p>	<p> برین فضل یزدان شکافت بکشور کشائی سکندر شوی کف خاک بر دشت انجم شو و صبحگاه بر تو آن شامگاه که روزی ازین خاک این بگذری بمن ده که از ساز و برگ کو و هم تازگه باغ مهید را </p>
--	--

خطاب آسمان مرجع بستانیش ملکہ معظمہ و کٹور یا مقصر ہند

ببارای فلک تازه کن خاک ا
 بده امی نمو شاخ را تو شنه
 بگیر ای که دیور از انج شنه آب
 بر آری شراب از تیر خم بجام
 شهنشاه فرزانه و کتور یا
 ز عدل وی اقلیم هندستان
 چه خلقش خدا داد و ملکش وسیع

[illegible][illegible][illegible]

آن بودن جوی پر
خوشه و طاعت و
مانده خلق از دین و
چرخه و کعبه
آقا و کرم و
از کس و
من نسبت
عشق و
شمار و
بیک آید

که تدبیر او کارش مشیر کرد
که در ظل محرش بود جامی مینو
بر آورده خل ستم از بن
ششوز درین هیند و از مرگ شو
ز دختر کشی امی رایان گشت
شده هیند خرم چو باغ بهشت
اگر آن هیند را گشت تدوین سود
که مبنیاد صحت و انداخته
که گر خود ندیدم شمر دم گزشت
سخن باده را است شد آشکار
پل و راهها ساخته آه نین
جهانی بر روی شود ره شمار
توانفت از هیند تار و م شام
بسلطان رومش بود اتحاد
بر زور و بزر یار و غمخوار است

[illegible]

فنیاضی اہل ہند

بلی شاه با هر که دارد و وفاق
خصوصاً درین عهد فرخنده محمد
بدرت پرتوهای بهر خواستند
بهشت رسیده و ده مجلس آراسته
که کار آگهان صرف هتجی کنند
سعادت زده حلقه بهر دری
سور و دم گنج زیندوتان

فناضی حضور پر نور و الی ریاست زہور

زهی همت و اے راهپور
 درین کار چون بخشش آغاز کرد
 ز دنیا و در هم فرستاد گنج
 سخابی که آن گوهر افشان بود
 درش کعبه اهل امید هست
 بصورت ز یوسف بود یادگار
 که چشم بد از دست او باد و دور
 در پاره بخت گمان باز کرد
 که رنجیدگان ارماند زرنج
 کف جو و کلب علیخان بود
 رخس قبله ماه و خورشید هست
 بهمنی خود او سایه کردگار

عقلمندوں کی بات ہے
 عقل پروردگار ہے
 عقل پروردگار ہے
 عقل پروردگار ہے

مخدوم دوست محمد
فیض الحقی زیلا
مدرسہ فیض الحقی ملو ماڈل
کہ کتاب قرا

چو گرد آید آن فوج آفاقی سپه
 بزاوش لبس را که از سر خوشی
 و رفتن در افشان بخورشیده
 بکیوان ره دید بانی سپاه
 با سپهر می گیسر بهر اتم
 به پیچیده می برگزین ماه
 که سخت غلامست من جاگرت
 باین خیل و این لشکر بنیشار
 به پنهان جوان فوج راسان
 عجب نیست که ز کس طاعت
 شود از تو خوش شود چون پادشاه
 ولیکن بمن است راه صواب
 چو آزاد گردی ز آوارگی
 درین کهنه سالی و فرسودگی
 بیک گوشه در کوشکی جا کنی

بگو خال و خطشان نگار و دیر
 بده فوجی از بهر لشکر کشی
 دهل جامی بر لب تابنا هید ده
 که نایز دهند و جز این هیچکار
 که او هست سالار ایام را
 پس انگه خبر ده شهنشاه را
 عروست همت بلند اختر
 که آر و که با تو کن کارزار
 نشان با چنین شوکت و شان
 بخشند تمامی عثمانیت
 دولت آنچه میخواهد از وی بخوار
 که از باب عالی طلب فتح باب
 در آنجا سر و دایمی از بارگی
 کنی زندگانی با سودگی
 جهانی دیگر اتماشا کنی

این شعر در کتاب تاریخ عثمانیه در عهد سلطان محمد دوم در باب فتح قسطنطنیه در سال ۸۰۷ قمری درج شده است

در این شعر که در کتاب تاریخ عثمانیه در عهد سلطان محمد دوم در باب فتح قسطنطنیه در سال ۸۰۷ قمری درج شده است

بگو خال و خطشان نگار و دیر
 بده فوجی از بهر لشکر کشی
 دهل جامی بر لب تابنا هید ده
 که نایز دهند و جز این هیچکار
 که او هست سالار ایام را
 پس انگه خبر ده شهنشاه را
 عروست همت بلند اختر
 که آر و که با تو کن کارزار
 نشان با چنین شوکت و شان
 بخشند تمامی عثمانیت
 دولت آنچه میخواهد از وی بخوار
 که از باب عالی طلب فتح باب
 در آنجا سر و دایمی از بارگی
 کنی زندگانی با سودگی
 جهانی دیگر اتماشا کنی

این شعر در کتاب تاریخ عثمانیه در عهد سلطان محمد دوم در باب فتح قسطنطنیه در سال ۸۰۷ قمری درج شده است

ازان روز این موم در باد بجا
 بی بود هر یک بیاری سخت
 چون بهشت قصد پنج و پنج گدشت
 بسا سلطان محمد خلافت رسید
 چون قسطنطنین آن قیصر ملک موم
 بر آشفست سلطان لشکر کشید
 پس از رزم و آذینه بجا به روز
 چنان بر فستش شد که گویا بار
 درآمد ازان ره سپه مند و تیز
 بکف تیغ قیصر بناموس و تنگ
 سر لزدوش قیصره یافتاد
 چون سلطان لوامی ظفر بر فرخت
 من بهشت قصد بود و بجا و غبت
 ازان روز این گلزار گلشن
 اکنون داور می آید از سر و می ^{قطعه نین}

درا فرایش دین و دولت مدام
پدر بر پدر صاحب تاج و تخت
مراد دوم زخت هستی نوشت
جهان از وزیب زینت رسید
ز سلطان مخالف شاه ز بخت نوم
بقتططنیه شد قیامت پدید
ظفر یافت بر لشکر کیش نه توز
که لشکر شد فتح باب شکا
بر آورد و رفت نه رستخیز
بزد خویش تن ابر تیغ و تفنگ
نه مگر سگر قصر اسراف ناد
درون رفت و نشست و جا گرفت
که از دست نصرائی نامک رفت
بدان دوده این مملکت و نشین
نشانند بر سرند قصر می

[illegible]

شاه جهان نام
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار

گشته ز پیره گاهی بخیج و دال
 بتاراج گیتی ز حال
 مر این خم نیل که وارزون بود
 گذارنده قصه روم و روس
 که در عهد شاهی عبدالعزیز
 با طراف بلغار و صرب
 هم از بوسنه تا بکوه سیاه
 بپا کرده هنگامه نصرانیان
 ز حکم شهنشاه سترافتند
 ولی شاه میسر و زان در گذر
 دل افسران سپه شد ز جای
 سبک هر یک از جای بر ستند
 نشستند و دادند و داد مراد
 ولی بنحیر زین که نقشه بر آب
 بنقش و نگار جهان دل مبد

بود گاه بهشت رام گرم قبال
 شود و زد اگر پاسبان مشک است
 پراز خون چندین فلاطون بود
 چنین دود و ال گذارش کبوس
 چو شد آتش فتنه در روم تیز
 بهر سوی هر یک چه شرق و چه غرب
 نه کوه سیاه بلکه کوه گناه
 که بیداد کردند عثمانیان
 مکافات آن پیشین یافتند
 وزان در گذر دشت رانی دیگر
 بجستند از شیخ الاسلام ای
 نهانی یکی مجلس آراستند
 بکمر نشی نشاندند نقش مراد
 کشیدند و خواهند از آن قبح باب
 که باشد نگارین خون این بپند

شاه جهان نام
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار

شاه جهان نام
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار

شاه جهان نام
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار
 بابت وادار
 جلال و جلال
 درین شهر اول
 که از اول وادار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام في القلبي
وآدم عليه السلام في القلبي
والنبي صلى الله عليه وآله وسلم في القلبي

حمایت شہنشاہ روس بجاں کشان

شهنشاه روس الکرند بزم نام
الکر قاف خود قاف اقلیم است
ز لب تیغ تیزش که خونریز است
ز عمری شهید که ده چشمی بر دم
برون سینۀ گویمچو آئینه داشت
بترکان شدۀ چهره در کوه داشت
گهی بر بایرانیان بخت
گهی فوج شاه بخار شکست
چو دانست که حکم سلطان موم
بپیمان شکستن کمر بست
بسلطان نوشت از ره داور
دران خود سرخی دلپشتیش بود
که خواست از کارشان کرد باغ
بود چشم صیاد بر مرغ بام

که باشد بکشورستانی مردم
و گمراه آن حلقه متهم اوست
بچنگش مگر روح چنگیز هست
ولی امین از چشمش آن مزرعوم
ولیکن روحی پراز کینه داشت
گهی خیره گشت و گهی خیره گشت
پس از رنجیق با هم میخست
تو گوئی که خارا بنجار شکست
کشیدند سرزیر و دستان مردم
نه پیمان دل عالمی اشکست
که عیسا بیان را دهن خود سر
که در سر سر سر بلندیش بود
ولی خود دلش بود در بند آرز
که گریخ داز بام افستد بام

ص و غ و ج و خ و ز ک س ی ا ر آ ن ا د ل ی میثان بولم فتم اشارہ با بعد روان میثان اردن تفسیر خود را فنا

معدن بیلده
و گزینان لایق
نیوود
مختبر سبک
کتاب پر حکمت
رفعت خود
دشمن
چهره گرد
کتاب از رزق
شدن
چهره بخت
چهره رزق

مغلوب در ۱۳۰۰
جنگ کرده ۵۵
نیز در ستان روم
این علیان و غریبان
حکومت روم ۱۳۰۴
شش دانگ اسیر
دیگر که زمانه شنگو
دو نفر است که شنگو
موس را از راهی شنگو
مشتاق

وہی ہے جو ان کے لئے ہے

شاه و دوس در انداز
ملک اگر سبیل بودا
غلام محمود در دست
برای کف قلوب
دولت علی عثمانیه
امشان از به طاعت
منشی خود مخلص
بارگزن خورشید

و کلمات و دہم فاضل
و شیعین جو خط لکھا تھا
سب اپنے منکوت
و صلاح پرست
ایں ازبکات پرست
ایں ازبکات پرست

20

مقطع اخضر

کتابخانه

مضامین

از مصادره جلیلی

پایاوری مغفوری

۲۵

مجلس

ایجابی سلطان

2

۱۰۰

که سلطان اگر داد دولت دهد
که هم کیش و هم دین ایشان بود
پذیرا اگر نیست این داور
اگر و میان نیست آمیزش
بر آشفست از راسی شان خواندگار
اگر چشم یاری مهر است از دست
نه پاهند ایامی ایامی ما
کجاست آن عهد و پیمان کجا
کجاست آن عهد و پیمان کجا
ز آئین خود برنگردیم ما
کشاد آنچه یا بد زبشت و کشاد
بشش صد قریب سرخ و مران
جهان جمله زیر و زبر کرده ایم
ز ما هر که سر تا بد افشرد
نهد هر که سر پیش نجشیم تلج

کسی از اینان حکومت دهد
گر اینسان بود کار آسان بود
زما کس ندارد طمع یاوری
و گر دوسیان نیست آو بشیم
که مار بود پس خداوند یار
و گر شهر یازی مر هست از تو
نه و بسنه رای کس می ما
کجا رفت آن دین ایمان کجا
کجا آن چک چنان و ریش و فشن
نگردیم از هر چه کردیم ما
بفرمان ما بعد ما دست داد
که این مملکت هست از آن ما
بشمشیر این ملک کرده ایم
نه افسر که خود عاقبت سرد
نکیریم ساو و نخواهیم بلج

[illegible]

[illegible]

بہر سو فرستاد و فرمان جنگ کہ آمد سپہ سومی میدان جنگ

آغاز جنگ و م و روس

و در جبهه لشکر برانگیختند
 و او سکندر را از راه ارزنگی
 و در شمع از دو سو رخ برافروختند
 و وصیادگویی که افکنده شست
 و در لشکر روان شد بمیدان کین
 و آه بجنبش و دوفوج گران
 شمشه چو آماه کار شد
 یکی دشت لشکر فردن از شمار
 ز سلطان کسانیکه سزافکنند
 بدرگاه او در سپاه آمدند
 چو انجم ز خورشید روتافته
 بدریای دنیوب آمد چو شاه
 مراین شعور و غوغا بسلطان رسید

بخون بختن می کف رنجند
 بخون کرده چپشته زندگی
 نه بر و نه ناخافنا سوختند
 که دانند که ماهی که آرد بخت
 بجنبش در آمد زمان زمین
 و گوهر از دو گوشت گویی دران
 بیلخار خود هم بلیغ ارشد
 و گرسرکشان را بخود کرده یار
 بپا بوس او سروری یافتند
 شتم کرده و دخواه آمدند
 به پیشه اسب ماه جا یافته
 ماهی گرفتن چو رخنه ماه
 که سیلاب سختی بعبان رسید

۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

三

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه ملی و موزه اسناد و کتابخانه ملی
از قلمن است
مهری است
گوشه
و خوش
نظف و بال است
عربی یا فارسی است
ست و دیوار
موزه حضرت مصطفی
در یکبار این کتابخانه
دو کتابخانه است

مختار از کتب
تخت ساینده
گورنمایان
دانشگاه
فصلنامه
مطالعات
ادبیات
فارسی
پایه
اول
و دوم
و سوم
و چهارم
و پنجم
و ششم
و هفتم
و هشتم
و نهم
و دهم
و یازدهم
و بیستم

[illegible]

به برگ شکلی گلشنی سوختند
نگاه غضب کرده هر سوی باز
اگر کاشکی ره بازار برود
اگر خار کش کرده تاراج کشت
سمتها با ابل و فاکرده شان
نه شرم از مسیح و نه ترس از خدا
بدین ملک گیری چو میری کنند
خود این مملکت را بغیا دهند ^{سوزاری}
اگر او را این هست گرداد این
بلی پادشاهی شبانی بود
ز موری که با مال دوران شود
ز کشور خدایان بود باز خواست
بیا ساقی آن می که زور آورد
دادم ازان می بده ساغوم

بی دانه حسرتی سوختند
 و محسوس بر روی هر کس فراز
 ز زن معجزه از مرد ستار
 و اگر مطیع برده چو بگشت
 نه بر کس که بر خود جفا کرده شان
 نه عار از حسرت و نه بیم از سزا
 تبرکان چرا خورده گیر می کنند
 ستم بین که تمت تبرکان نهند
 نه دنیا بسا ند بجا و نه دین
 نگهبان و نگه راسه فو
 چه دانی چها بر سلیمان رود
 که کار جهان را نکر و ندر است
 دماغ جهان را بشور آورد
 که با لشکر غم ستیز آورد

مقابلہ روم و روس در پونہ

بسم الله الرحمن الرحيم
مفتي الديار

کمان کرد از راستی تیر را
چرخ خود خواند گارش بر خواجهان
بسی رفت در کار تا دیدگاه
سپس برکت شاه بهجت گرفت
بصدق و صفای زره کسب نور
به پشت پیونی برآمد شتاب
در آمد بسوی پلونه دمان
حصاری بگردوی از خاوه ساخت
بکند یک گشت آوارا رجمند
ره کوی و بر زن شوگون گرفت
به پای لشکری را گذاشت
به افسری از دها پیکری
به سوی آن کنده توپی بزرگ
چنان توپها با چنین تاب و تب
از او چوبیلی و آن پای پیل

که بوسید خاک در میرزا
تو گویی ز فرشتن بر شش ساند
نیایش با شایان از شرف شاه
زمین ابو سید و حضرت گرفت
و آمد چو ماه و بر آمد چو هجر
چو تبر آب خاک چو آتش آب
قضا در کاب و قدر در عنان
بیکبار ه محکم تر از باره سست
یکی کننده بر گردان کند مند
نه با سیم و زر بل آن گرفت
بهراشکمی افسری را گذشت
بهراش و با پیکری لشکری
چو بالای چاه اژدهائی سترگ
بگردون گرد و فیه راس و دنب
که خیر طوم پیلای سبیل

ص: بای بتی شیعہ داده گو یا ای سی بتی یا نیر نوم بتی رشت بتی نهاده است ۱۲۰۰

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بکار خداوند سرگرم کار
 بسوق سجود می سرافکنده پیش
 دل از مهر و آرزوم پرورخته
 گهی در قیام و گهی در مقود
 یکی فدیہ گردیده خود و مصاف
 رسانند بر عرش تکبیرا
 نیش شیر کرد و فی تیر کرد
 که گونی هم آغوش جوران شد
 یکی دست رشد یکی در جهان
 شده ز ملک قبله گاه مجوش
 یکی در کمین و یکی در ستیز

مختصر شوق نشاہ زار جنگ و پیگار

شہنشاہ و روزی بعرض سپاہ
نہار کوکس ۱۲
زبان و زبان ہر طرف دید و
و لغیا کہ با انیسہ ساز و برگ

زخیر گاہ آمد سو قلب گاہ
کران تا کران صف بصف دید و گفت
باین تیغ و تیر و باین مشع و تیر

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

باین یال و گوپال بن بربو با
 پلونه نه خارست فی بیستون
 گر آن هست آتش شاموچ آب
 ز طعن شهنشاه و تشیع دی
 چو دارا بهر یک مدار نمود
 که فرو ایاری متال و خبت
 بنالید هر یک که تازنده ایم
 به بینی که سر و اچا میکنیم
 شنش قوی دل چو شد از سپا
 بیاساقی آن می که موثر آمد
 بمن ده که تنها بگردون زخم

نمی آید از دست تان هیچ کار
 چرا گشته چون تیشه سر با نگون
 بکوشید کاتش نشیند شتاب
 چو شد رنگ شان درونخ پر خوی
 نهان آنچه بود آشکار نمود
 بکوشید و کار و پیکار سخت
 شه و حکم شه را بجان بنده ایم
 چه بپگاه بر ملا میکنیم
 شد از رزمگه جانب خوا گاه
 بیک جرعه خوم جوش آورد
 بخورشید تابان شیخون زخم

شب آمدن در زنگاه

بسی لعبت چینی آمد اسیر
 بر کجمره جای خاقان گرفت
 چو زنگی که در خنده دندان نمود

چو خاقان چین بر حبش کرد فریه
 از ان دلربا العبتان شکفت
 کواکب درخشان شب تیره بود

چو شد از رزمگه جانب خوا گاه
 بیک جرعه خوم جوش آورد
 بخورشید تابان شیخون زخم
 شب آمدن در زنگاه
 بسی لعبت چینی آمد اسیر
 بر کجمره جای خاقان گرفت
 چو زنگی که در خنده دندان نمود

زنگی می غیب یار
 خنده دندان
 باغچه چمن دق
 دق در دق
 چنانکه سزارگان
 نیشده داده
 شب از زبان

نایاب و بلاوائے
فوج و ملک و مذهب
در نظر داشتند
و قاسم نیز سزا
دستگاری نمود
بکسیان هر دو
دست را در میان
مستعجل و کس
و قاسم و یاری
فرمودند

خزیده بسور انهامار و مور
تیمیره ز شوریدن آمد خموش
شب از تیرگی همچو بیتا ره بود
فرورفته شیر بادرنیام
دولشکر بر آسود از ترکتناز
شد از خواب خور هر کسی تلکام
یکی را ز دل رفته صبر و قرار
که فردا چنبر روی کار آوند
که جای باشد بالای زین
که دوست باشد رنگارین چون
یکی بود بیدار چون بخت خویش
که یار شب شمع را سرگناه کن
صبح سعادت بشمارم بده

[illegible]

فتحا بے عثمان یا شا سپہدار سلطان

جو غفور حسین سرخاؤ کشید
بِعامِ کرمِ فتنِ علمِ بر کشید

[illegible]

[illegible]

سپه انظر گولهای می فکند
بنام که ناخورده می مست شد
بیر افری شاه را بر گرفت
ولی غافل از بخت فرخند
سپه دار عثمان جنگ آزمای ^{مقوله ۱۲}
محیطی و چون کوه آتش بخوش
ترسید از پشت گره می بخت
یکی جامه سرخ در بر کشید
دو گانه ادا کرد و بگرسیت زار
رخ از عجز نالید بر خاک پاک
سپه مقتدی گشت او مقتدا
نیایش کنان با رخ تابناک
ندامم بگوشش چه پشمنی گفت
و حاجت پشاده شد بر کشت
سزانش ندیرفته او هر چه گفت

شده اینجا کلمه بر دومی فلسفه
 مگو مست شده بلکه از دست شده
 که رومین همین همچو مد و گرفت
 که ننه زود آید بردن از وبال
 خردمند دانا دل تیر سای
 نهنگی کلفت از دمانی بدوش
 که دو توار است و سیلاب
 چون خورشید سر از شفق کبرشید
 سپهرم شد از گریه اش شکبار
 طیب و دستخ جستی بجا
 سپید دعا کرد اجابت خدا
 چشمشیر بر دشت سراز خاک
 که بر خاست این جامی منگیرفت
 بر عیبی که بالای منبر خطیب
 نه گوهر که گوش جهانی بسفت

کلاه بر سر آنگذند
کس از او کاروان نوزد
و شاهان خود شکان
ولطف گوید فغانند
کلاه افکنند بیخوشم
غلام است اسیر
تیب بدیده شکریه
آنوقت خبر می آید
شاهنشاه و پادشاه
شاهان کن گارزند
آوردن به دولتست
از راه باد که در آن

[illegible]

عثمان باشا اكرال
 كرازين پور
 دلاور
 غازی و رفیع
 عثمان باشا اكرال

این دیار چه دست چید و بختین
دایم از کز جان جان دست بخت

که آمد بقلب و دلا سا نمود
گهی بر صفت زنده پیلان دلیر
بیکسو بر هستی مباحث و تکیه
بر سینه قلب لشکر شکست
بیای و حدت مهمل ^{۱۲}عجزه
بیکسو می غالت بی از راه زو
سوار می ز روی سپه شد پدید
یکی نیره میداشت غایت پشت
چنان بر هوایش بود از نهند
چو بر نیره مودگر ان ساق بود
دلیران که بر توپ می سختند
ز دی هر یکی خویش ابرسان
خدا نگ و سان خورده بر یکدگر
بترکی سپه بانگ زرق و تپ
زهر سومی ترکان بخو خوارگی
یمنین زو بر ایسر بر این لیسار

عیایسند آسکار نمود
شدی حمله آور چو برگله شیر
بدانندیش اگر ده دعوت برگ
که بت با براتیم از شکست
بخندق شده سنگ راه عبور
چو مغلوب نزدیک غالب سید
بنافش سپرد و بر آمد ز پشت
که افغان روسی سپه شد بلند
گوئیزه کان نخل ^{آه و ناله} و قواق بود
چو موران باری در آونخند
چو بر شعله شمع پر چراگان
بزوقی که اهل هوسن شکر
که نصر من الله وفتح قریب
شده حمله آور بکیبارگی
پیاده بر آورده گردار سوا

[illegible]

لوا می نخلت کرده و ترکان بلند بساکس شد از شربت مرگ سیر بسی خانه کان روز بر باد شد	که شد در جهان نام عثمان بلند بساکس که آن زنده آمد سیر بجز این که زندانی آباد شد
مضطر بشدن شهنشاه روس	
شهنشاه چون از سر کوه دید فرو ریخت از چشم غم دیده خون در انداخت بر هر چه و خود نقاب سبک از سر کوه آمد فرد پلی صیب آه و در آمد سیر باهی گرفتند و افکند هشت رخ چون گلشن عنبران زار بود	که روی سپر انهر میت رسید دلش خون بگرفت و دیده خون جهان تیره شد چون گرفت آفتاب پلی آفتاب سر کوه بود چه دانست کما هو کند صید شیر همش شست و هم رفت بی دست ولیکن لب از خنده بیزار بود
خبر دادن عثمان با بشاز فتحیابی سلطان روم	
پسندار عثمان چو شد فتحیاب بسر رشته تلک رفت از صف که اقبال سلطان جمع شد بایرین	نعمت بدست آمدن حساب بسلطان خبر داد پاک از زلف عدو کرد و بی گم به پیگار من

۴۷

شایسته است که در نظر او برسد
 است بخت و سرنوشت
 زمان و فرصت و محاسن
 و عاقبت بسیار کم و کما
 بگویند و عاقلان و آگاهان
 در حفظ این امر احتیاط
 بجای می آورند و محاسن
 و عیبها را در نظر می گیرند
 و عاقبت را در نظر می گیرند
 و عاقبت را در نظر می گیرند
 و عاقبت را در نظر می گیرند

المعلوم ان فهم
اطلاق الكلام و ارادة
و يعلم انه من قبيل
و مجازا

این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه
 در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز

ز خون نیزی آسایش آید و بدید
 کشایش پدید آید و آستنگ
 گذارنده سر گذشت نخست
 که چون خور و روی و شکیست
 برابر و گرفته بود بکینج استن
 ز شمشیر دوده و دشت و مجرب
 بجائی کس از اهل لشکر نماند
 ز دمی پویه چند آنکه یک نظر
 چه گناه سپهر و چه کافورین
 هوا آفت در گرم شد از هجوم
 ز انبوه میرزا یار و یمین
 شد از بسکه در عرصه گاه خبر
 گل از خاک حای و میدان یافت
 و گر کرده گرد و پلوه هجوم
 ز یک سوی روی سپهر بصفت

شود خون چو فاسد بیاید کشید
 کند کار هر دم جگر خستنگ
 چنین میگذارد سخن او است
 بجنگ الکنه ز کمر باز بست
 بفسر بود لشکر بر آستن
 شده لشکری جمع بجهت و
 و گر ماند جسمییر لاغر نماند
 نشد ره شمشیر جز به تیغ و سپر
 ارا به کش آمد بمیدان کین
 که بگذرخی سنگ مانند موم
 نیامد برون دست از آستین
 زمین پر ز گردان هوا پر ز گرد
 نم از ابر راه چکیدن یافت
 ستوه از هجوم آمد آن مرز بوم
 کله از روانی به کیطرت

قطعه

این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه
 در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز

این کتاب در سال ۱۱۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ بهمن ماه
 در کتبخانه
 حضرت آقا میرزا محمد باقر خاوری
 در شهر تبریز

ضعیف و فقیر
سیاہ و کج
عقاب و کج
بلا و کج
و نالان

نظره و زلفان و لاله
که مراد از آن تو جوان
خفت از این بی خبر
مجموعه شکر از آن کون
ای از صحرای تافتن
ادب من و عجب
که بوی کمر

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالمطلب
عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالمطلب
عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالمطلب
عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالمطلب

دولشکر بر آسود از ترکستان
 سپهدار روسی درآمد و لیر
 بدو تیغ خود داد و عثمان را تو
 نهادی از و خواست هر سپاه
 و وزیر خود رفتند از هر طرف
 کباب تر و نان گرد و پنیر
 شکم شد پر از خورد و دل پرورد
 پس گرم و سرخی دیدند و نشان
 فرستاد گردون چار اسپه شاه
 روان شد سپهبد بره نیاز
 شنشاه بستود و بنوختش
 بدست خودش داد و شمشیر را
 نشد بر کسی آشکار آن هفت
 چو این دولت تازه را شاه یافت
 سپهدار از این سر همراه برد

در مهر از هر دو سو گشته باز
 چو شیری که آید بنزد یک شیر
 که منت بجان جلالی نهاد
 که کا امیده بودند مانند گاه
 غلامان روسی طبقتا بکف
 گرفتند و خوردند و گشتند سیر
 کشیدند جسم آه و هم آب سرد
 بدان خورد و نوشش رسیدندشان
 که شد اختر روم را جلوه گاه
 بپا بوس شاه آمده سرفراز
 بکمر سی زربا یکم ساختش
 که شمشیر زید چنین شیر را
 شنشاه چو گفت او چه از وی شفقت
 شو بخنگ که شاد و خرم شافت
 که دوران بدو این امانت پر

۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نہایت مشاہدہ کی ہے

فصل در بیان آن که هر کس که در این کتاب است
باید که در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند

بر آنست دانشوران یکقلم شیانجی باید همانا چنین چو صفرا و سودا بهم جمع بود سپس داد در روی نوشتینه	که او کرد در صلح اصلاح هم که بشکست صفرا چو سرگانگین قضا هفت اندام اول کشود که تحلیل شد در دیرینه
--	---

بقیه حال بعد از خالی شدن پلونه صلح با هم	
--	--

کجا رفتیم از عرصه کارزار سخن باز را نم از ان پایی که روی سپه چون پلونه گرفت بفوج سلیمان در آمد شکست ز شمشیر شب برون آمده عایای قارص بل کینه داشت بهر جای آورده روی هجوم خساک ره رویان کنسخت بهر جا که روی سپه داشت جا زهر منزلی جنگ نا کرده رفت	که باشد هنوزم بدان عرصه کا برون آورد کلام از پوست مخز جهان صورت باز گونه گرفت که محرم سلیمانیش شد ز دست ولی کس چه داند که چون آمده که مختار باشد گدشت و گدشت چه در این روم و چه در مزرعوم بجز با و کس خاک میدان سخت بان پایی مردی نفیض و پاس ندام چهار پس نهاده رفت
--	--

فصل در بیان آن که هر کس که در این کتاب است
باید که در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند

فصل در بیان آن که هر کس که در این کتاب است
باید که در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند
و در هر روز از این کتاب بخواند

این کتاب از جانب حضرت
 علامه سید محمد باقر
 در شهر کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه رجب
 در سال ۱۲۰۰
 در روز ۱۲
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۰۰

<p> جهان داده خود از و بازخواست که خصمت بچشم سپیدار داد نمود و آنچه آمد سزاوار داد سستی سر و او شایخ پر بار شد که با بوس خدمت بجا آوردید بهر سویی کرده هجوم اهل دم لگو آب جو آبر و آمده سمک تا سراز و صلائی بعام کو اکب بنظر د خیره شبنم نو از نازگان در نو آمده هو الاله و گل برده کرد بار روان گشت گوئی ز دریای خود بلی قطره آخر لبان رسید که سلطان به پیشانیش بود که تنهای عثمانی خاص بود </p>	<p> چو از کارهای جهان کرد دست بناچار دستوری بار داد نوازش بسے کرد در کار او ز بس شاد و خرم سپیدار شد عزت او بگردون رسید سوز و رم آمد از ان مرز بوم و گرا آتک رفت نه بجا آمده همه فوج بحسری بجا سلام گرمی بهر سو پیر شده شد سپه بهم بطبل و در آمده فلک انجم آورد و بهر نثار چو از مرکب و دوی آمد فرد نخستین بیا بوس سلطان رسید مه و مهر ادا رخ بر دل نهاد لگو بویه تمغای اخلاص بود </p>
---	--

این کتاب از جانب حضرت
 علامه سید محمد باقر
 در شهر کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه رجب
 در سال ۱۲۰۰
 در روز ۱۲
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۰۰

این کتاب از جانب حضرت
 علامه سید محمد باقر
 در شهر کربلا در روز
 پنجشنبه در ماه رجب
 در سال ۱۲۰۰
 در روز ۱۲
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۰۰

[illegible]

جهان نیز شد از سر نو جوان
 بهر محفلی ساز عشرت زدند
 بر آتشگری زهره را خواهند
 بیاسود کلکم ز فرشتو گ
 کشیدم زبان من هم آخر بکام
 نه مستی که از خود پرستی برد
 که طومار اندوه را طی کنم

خاصہ کتاب

الا ای سخن سنج دانش پسند
 قلم از ره نکته را می گذشت
 زبان آوری تا کجا بید ریغ
 عنان درکش قلمی ابرش مزن
 کمان را مکن زه که نخچیر نیست
 چه گویم که شرمم ازین گفته باد
 هنوزم تبرکش و دود سیرت

(Vertical Persian calligraphy from the manuscript)

سپاه پنج اتقال سلطان عبدالغفر خان و وزیرانشین سلطان اوجان کشته شدن
و و با بنادان محمد بطریق خنجره بدخله قیبه طبع مصنف علام دم فیضه العام

سلطان عبدالغفر خان و وزیرانشین	بر خاست تخت کشت ناله خود را
بنشاند مراد و بجاییش چو خدا	کرده و در اسرار اوت و زرا

تقریظ از تنج فکر علم افراز هر که سخن معنی معنی علوی عبدالعلی مدرسی

ای بسلوه بزم و زرم او را یک	زیر و بم ساز او بود یک آینه
آوانه محمدان و انگاره مهر	گرشورش جنگ است که نوین جنگ

آنکه فرغ با هیچ لواعی ش سامی ظهور صفتی ظلمت کشای و م و شام گردیده بططنه
جلال سلطه و نش آواز کوس کا و سیان فرو نشاند آنکه ای او و الفقار است فرمود
غزیر رفاهه و قانع کار جوالان نمود و آنچه از تیغ خونریز غایان وانی گیر رنگ ظهار و خوش اعتبار
بزی و خانه بین مان و بسته گان و است عثمانی از حلقه اطاعت بدربسته و روس تار و پود
عمیسه از هم گسسته صدای طبل جنگ بگوش آمد و خون جان شان را ن بگوش و زبیر لوس
لشکری بلبک فرستاده اطاعت را سعادت پناشت خدای صفر فرزند غزیر از کار سلطان
غزیر داشت خواه عزیر الدین غزیر از بند برخاسته جرأت از فرو می هت زطای
خواست تیغ زان بآب داو و کند خیال تاب رخس اندیشه بچالان در آورد و گرد از
میدان بر آورد و زهره فرسایاب آب گشت از لوک خام چکید و ووشن تهم رنگ شد

سلطان عبدالغفر خان و وزیرانشین
بنشاند مراد و بجاییش چو خدا
کرده و در اسرار اوت و زرا
تقریظ از تنج فکر علم افراز هر که سخن معنی معنی علوی عبدالعلی مدرسی
ای بسلوه بزم و زرم او را یک
آوانه محمدان و انگاره مهر
آنکه فرغ با هیچ لواعی ش سامی ظهور صفتی ظلمت کشای و م و شام گردیده بططنه
جلال سلطه و نش آواز کوس کا و سیان فرو نشاند آنکه ای او و الفقار است فرمود
غزیر رفاهه و قانع کار جوالان نمود و آنچه از تیغ خونریز غایان وانی گیر رنگ ظهار و خوش اعتبار
بزی و خانه بین مان و بسته گان و است عثمانی از حلقه اطاعت بدربسته و روس تار و پود
عمیسه از هم گسسته صدای طبل جنگ بگوش آمد و خون جان شان را ن بگوش و زبیر لوس
لشکری بلبک فرستاده اطاعت را سعادت پناشت خدای صفر فرزند غزیر از کار سلطان
غزیر داشت خواه عزیر الدین غزیر از بند برخاسته جرأت از فرو می هت زطای
خواست تیغ زان بآب داو و کند خیال تاب رخس اندیشه بچالان در آورد و گرد از
میدان بر آورد و زهره فرسایاب آب گشت از لوک خام چکید و ووشن تهم رنگ شد


و از روی شاهنامه پدید آید و قطع استوار آن کرد که شمشیر کان بالشرک و
 خیالش از نهادن جهان او بخت که باو شوی و بکنند بکنند فریادش با شش از مرغ بیان
 با تیغ کرده با تان بوم هم از نه و خامه اش از دوات در قلم و دره جبل سواریت از ناله و تنه
 رنگین از انازم کونی فریج در فوج رومیانند به گفتم روی گلفروش سوزشکین
 سیم هم با ناصف بصفت رومیانند با تم خود سیه پوش بنام ایزد بهارین نامه نگاشته
 بخاک شنگان بمنزل در میان کاشته یارب در جهان معجزه بتغای سلطانی
 و در جهان مشرف بعطای یزدانی باو تان والا شان ذوالمفاسر
 محمد عبدالرحمن خان شاکر این نامه را دستور العمل سخن دیده بطبعش دستور می داد
 و دست بردیده و دل و شن سواوان نهاد و مناکه محرر این تقریر نظم محشی آن فرزندانی
 کلام فرغ و غنای عجب اعلی نام تاریخ تصنیف و طبعش سروده حواله قلم نموده ام

قطعه تاریخ تصنیف

تبع انظم عزیز الدین عزیز	آنکه در ملک سخن و طبل و کوس
بدر شمشیر ترکان شد عیان	شد فراموش و نشان گیو و طوس
سال تصنیفش رقم کرده فروغ	هست حال منگاده و موم و روس

قطعه تاریخ طبع

طبع شد تا جنگ دم در و در تصنیف عزیز	که بر او شگفت و روشن دیده کی کوس
بیش این افسانه نو دفتر پزیریدان	داستان رستم و داستان گیو و طوس

از سر بر خامه شور شهابه ز پاشست سال طبعش چون بر سپیدم با قفای فروغ	پست کرد و از شنایانک طبع کو س گفت نامی نامه بشد بنگ موم و روس
ایضا از تاج طبع سخن سخن معنی آفرین تاج اجه نور الدین	
طبع شد این نامه تصنیف عزیز الدین عزیز جوهر تیغ جوهر دمی کان شد عیان قصه شرم کجا و حمله ترکان کجا سال طبعش از سر و ش غیب شرم زودا	آنکه هر حرفش بود بدوشش آموزش و ال بازی طفلانه آمد داستان پوزال جنگ خاصی افتاد و تا بود از جنگ حال هست قیصر نامه نامی ای اهل کمال
ایضا از کلید الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر	
هست قیصر نامه جنگ موم و روس آفرین بردست و بازوی کسی زور قمرش که ایصال طبع آن	کان نظم آورد و خوش علامه کاین چنین نقش کشید از خامه جنگ روم و روس شد شهنامه
استهوار	
چونکه این کتاب حسب منقشامی قانون بیستم ششم عیسوی و فلن بی جبر سرکار گورنمنت انگلشیه گردید امید که کسی بدون اجازت راقم قصد طبع آن نکند فقط	
وجه مهر و دستخط بر خامه	 <p>کتابخانه مجلس شورای ملی مکتب محمد عبد الرحمن بن ج</p>
برای سند این معنی که کتاب به مطبوع مطبع نظامیت مهر و دستخط مهمت ثبت گردید	

جدول خلاصه تواریخ سلاطین و مآخذ سلطان عبدالحمید خان جلالت

نمبر	اسامی سلاطین	سنه ولادت	سنه نبوت	سلطنت	بعثت	سنه وفات
۱	سلطان عثمان خان اول	۶۵۷ هجری	۶۹۹	۲۷	۶۹	۷۲۹
۲	سلطان ارخان	۶۸۷	۷۲۶	۳۵	۷۵	۷۹۱
۳	سلطان مروخان اول	۷۲۹	۷۶۱	۳۱	۶۵	۷۹۱
۴	سلطان بایزید خان اول	۷۶۱	۷۹۱	۱۳	۴۴	۸۰۵
۵	سلطان محمد خان اول	۷۸۱	۸۱۹	۸	۴۳	۸۲۴
۶	سلطان مروخان ثانی	۸۰۹	۸۲۴	۲۹	۴۹	۸۵۵
۷	سلطان محمد خان ثانی	۸۳۲	۸۴۲	۳۹	۵۳	۸۹۶
۸	سلطان بایزید خان ثانی	۸۵۱	۸۸۹	۳۲	۶۷	۹۱۸
۹	سلطان سلیم خان اول	۸۷۲	۹۱۸	۵۱	۵۴	۹۲۹
۱۰	سلطان سلیمان خان اول	۹۰۰	۹۲۹	۴۸	۷۴	۹۷۴
۱۱	سلطان سلیم خان ثانی	۹۲۹	۹۷۴	۴	۵۳	۹۸۲
۱۲	سلطان مروخان ثالث	۹۵۳	۹۹۲	۳۹	۵۰	۱۰۰۳
۱۳	سلطان محمد خان غازی ثالث	۹۷۴	۱۰۰۳	۹	۳۸	۱۰۱۲
۱۴	سلطان احمد خان اول	۹۹۸	۱۰۱۲	۱۴	۲۸	۱۰۲۹
۱۵	سلطان مصطفی خان اول	۱۰۰۰	۱۰۲۹	۲۹	۳۲	۱۰۳۲
۱۶	سلطان عثمان خان ثانی	۱۱۳	۱۰۲۷	۴	۱۹	۱۰۳۱

نمبر	اسامی سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین	سلاطین
۱۸	سلطان مراد خان رابع	۱۰۴۸	۱۰۴۹	۱۰۴۸	۱۰۴۹	۱۰۴۸	۱۰۴۹	۱۰۴۸	۱۰۴۹
۱۹	سلطان ابرار تیم خان اول	۱۰۴۹	۱۰۵۰	۱۰۴۹	۱۰۵۰	۱۰۴۹	۱۰۵۰	۱۰۴۹	۱۰۵۰
۱۹	سلطان محمد خان رابع	۱۰۵۱	۱۰۵۲	۱۰۵۱	۱۰۵۲	۱۰۵۱	۱۰۵۲	۱۰۵۱	۱۰۵۲
۲۰	سلطان سلیمان خان ثانی	۱۰۵۲	۱۰۵۳	۱۰۵۲	۱۰۵۳	۱۰۵۲	۱۰۵۳	۱۰۵۲	۱۰۵۳
۲۱	سلطان احمد خان ثانی	۱۰۶۲	۱۰۶۳	۱۰۶۲	۱۰۶۳	۱۰۶۲	۱۰۶۳	۱۰۶۲	۱۰۶۳
۲۲	سلطان مصطفی خان ثانی	۱۰۶۳	۱۰۶۴	۱۰۶۳	۱۰۶۴	۱۰۶۳	۱۰۶۴	۱۰۶۳	۱۰۶۴
۲۳	سلطان احمد خان ثالث	۱۰۶۴	۱۰۶۵	۱۰۶۴	۱۰۶۵	۱۰۶۴	۱۰۶۵	۱۰۶۴	۱۰۶۵
۲۴	سلطان محمود خان اول	۱۱۰۸	۱۱۰۹	۱۱۰۸	۱۱۰۹	۱۱۰۸	۱۱۰۹	۱۱۰۸	۱۱۰۹
۲۵	سلطان محمد خان ثالث	۱۱۱۲	۱۱۱۳	۱۱۱۲	۱۱۱۳	۱۱۱۲	۱۱۱۳	۱۱۱۲	۱۱۱۳
۲۶	سلطان مصطفی خان ثالث	۱۱۲۹	۱۱۳۰	۱۱۲۹	۱۱۳۰	۱۱۲۹	۱۱۳۰	۱۱۲۹	۱۱۳۰
۲۷	سلطان عبدالحمید خان اول	۱۱۳۶	۱۱۳۷	۱۱۳۶	۱۱۳۷	۱۱۳۶	۱۱۳۷	۱۱۳۶	۱۱۳۷
۲۸	سلطان سلیم خان ثالث	۱۱۶۵	۱۱۶۶	۱۱۶۵	۱۱۶۶	۱۱۶۵	۱۱۶۶	۱۱۶۵	۱۱۶۶
۲۹	سلطان مصطفی خان رابع	۱۱۹۳	۱۱۹۴	۱۱۹۳	۱۱۹۴	۱۱۹۳	۱۱۹۴	۱۱۹۳	۱۱۹۴
۳۰	سلطان محمود خان ثانی	۱۱۹۹	۱۲۰۰	۱۱۹۹	۱۲۰۰	۱۱۹۹	۱۲۰۰	۱۱۹۹	۱۲۰۰
۳۱	سلطان عبدالحمید خان	۱۲۳۹	۱۲۴۰	۱۲۳۹	۱۲۴۰	۱۲۳۹	۱۲۴۰	۱۲۳۹	۱۲۴۰
۳۲	سلطان عبدالعزیز خان	۱۲۴۹	۱۲۵۰	۱۲۴۹	۱۲۵۰	۱۲۴۹	۱۲۵۰	۱۲۴۹	۱۲۵۰
۳۳	سلطان مراد خان خامس	۱۲۵۶	۱۲۵۷	۱۲۵۶	۱۲۵۷	۱۲۵۶	۱۲۵۷	۱۲۵۶	۱۲۵۷
۳۴	سلطان عبدالحمید خان ثانی	۱۲۵۸	۱۲۵۹	۱۲۵۸	۱۲۵۹	۱۲۵۸	۱۲۵۹	۱۲۵۸	۱۲۵۹

70							

قطعه تاج طبع قیصرانه

حال جناب درون باسلطانم
چون عزیزالپن به قیصرانه گفتم
گوهر مضمون نوبآب و تاب
شک فردوسی بساک ظم سفت
سال طبع این گل شک بهار
گفتم شاکرنامه قیصر شکفت

رسالہ فائدہ

از احبہ تصنیفات مولانا جام

قدس سرہ ضافہ عام

درمطبع نظام پریس واقع پرانی پٹی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تین روزن ترین کلامی که قافیہ سخن انجمن فصاحت بدان تکلم نمایند یعنی
 ستایش و نیایش حضرت واجب العطا یا جل جناب جلالة عنك ساطعة کلمه کماله و عین
 از تو شل بطریق ترین مقالی که عند لیبا انجمن بلاغت بدان ترنم نمایند اعنی و در
 و حینت سرور کائنات صلواة الله علیه و علی آله و صحابه منوره می شود که این
 مختصر رحمت وافی بقواعد علم قوانی که بموجب اشارت بعضی از حبیب اصحاب و
 اعزّه احباب صورت تحریر و دست تقریر می یابد و امید واری بعنایات بیجا
 حضرت باری چنانست که بسعادت اصفا سرور و مخطوط و بعین رضا منقول و
 ملحوظ گردد و در چو گل مجنبد در آید لب اهل زینت و اگر ز گلشن لطفش وزد

نه یم قبول + من الله العزیز بکل ماکول والوصول الی مسئل مقدمه
 در ردیف و قافیه بدانکه قافیه در عن شوائع عجم عبارت است از
 تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا حسن بشرط آنکه مستقل نباشد
 در لفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو کلمه و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گویند - و بعضی
 حرف روی را در ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بسبب استقلال در آخر همه ابیات
 بعینه که رشود و شعر مثل بر ردیف را مرثون خوانند و این خاصه شعرائع عجم است
 بدانکه حرّوف قافیه نه است چنانکه گفته اند **ه** روی و ردیف و در قافیه
 بعد از آن تا سیس و دخیل و فصل و خرّوج و مزی و ناسره و ان روی **ح**
 آخرین اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد چون لام درین بیت **ه**
 در ازل نقش تو بر تخته گل دیده دل و دید و پائے دل بیچاره و زوفت بگل **ی** و ف
 الف و واو - و یای ساکن را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد
 بے واسطه متحرک حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد و گاه باشد که حرکت
 ماقبل واو - و یا از جنس ایشان نباشد چنانکه خیر و - ویر و سیر و ژر و - و دور
 و غور و هر قافیه که تشل بر وف باشد - آن را مرثون خوانند بگون واپس اگر در میان
 روی و ردیف حرف ساکن در نیامده باشد آن را مرثون به ردیف مفروض خوانند چنانکه درین
 بیت **ه** اے از بفته ساخته گلبرگ را نقاب و وزش طپا پنجا زده بر و در آنجا

و اگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را اردن زاید گویند و الف و واو و یاء
 را اردن اصلی نامند و آن قافیه را اردن مرکب خوانند - چنانکه گفته اند **هـ**
 از ب که تمامش عشق تو گداخت و نتوانم از شمع بی باز شناخت - و در وقت
 اردن زایدش است چنانکه گفته اند **هـ** اردن زایدش شش بود و اے و ذوق
 خاور و اوسین و شین و فاء و زون - چو ساخت و سوخت و رخت - و کار و و خرد
 و کاست و پرست و زیت و داشت و گوشت و بافت و کوفت و زلفت و خواند
 و ماند و دانگ و مانند آن - و در وقت قافیه فارسی چون واو و یاء باشد -
 بر دو گونه است - معروف و مجهول - معروف آنست که ضمه یا قبل واو و کسره یا بعد
 اشباع تمام کرده باشند - چون پور و پیر مجهول آنکه اشباع تمام نه کرده باشند
 چون شور و شیر پس این بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر
 نگویند - چنانکه کمال سعید جمع کرده است - باعی بادل گفتم تو بارے اید نیکی
 کز سن دوری بیا زمین نزدیکی و دل گفت که بادمان و نفس عمریت و تو ایام
 بی یگی و تاریکی - و گاه باشد که یا مجهول را با کلمه عربی که اماله کرده باشند جمع
 کنند چنانکه انوری گفته است **هـ** تا ماه رویم از من رخ و حجب دارد و
 دیده خواب دارد و دل شکیب دارد - و قید حرف ساکن را گویند
 غیر اردن که پیش از ردی باشد بے واسطه چون نون درین بیت - **هـ**

چون سر وقت صبور از افق برآرد و چنگ دوزمانه نیز کند ناله مرا آهنگ - و حروف
 قید در فارسی ده است - چنانکه گفته اند **ه** اگر حروف قید را گویند یاد دینیت و لفظ
 عجم از ده نه یاد + او خاور او ز اوسین و شین و غین و فافون و با باشند یقین -
 چون ابر - و صبر و بخت و تحت و درد و گرد - و نرم و نرم - و دست و دست - و پشت
 و گشت - و مغز و مغز - و سفت و گشت - و بند و بند - و چهار و چهار - و اگر بناسه قافیه بر
 نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است - چون **ر** عدد - و دو عدد دیگر و **ن** حریف
 و عیب و امثال آن تا سیس **س** را گویند که در میان او - و روی یک حرف
 متحرک واسطه باشد - و قافیه موسسه آنست که این الف تا سیس - و در جمیع
 ابیات رعایت کنند چنانکه امیر اصفهانی گفته است - در قصیده که مطلعش
ه اے آنکه لاف می زنی از دل که عاشق است و طوبی تک از زبان تو
 بادل موافق است - و شعراے عجم بر خلاف فصحاء عرب رعایت تا سیس را
 واجب نماند - بلکه مستحسن می شمارند - و خیل آن حرف متحرک را
 که در میان تا سیس روی واقف شود - چون شین و فافون و **ن** نشسته و صل
 حرفی را گویند - که بر وے احاطه کنند و روی بسبب وے متحرک شود چون میم
 درین بیت **ه** سن بیوے تو هوا خواہ نسیم م پاکوز بے تو خبر دار دین
 بے خبرم - خرم و ج حرفی را گویند که بر وصل پیوند - چون **ی** درین بیت **ه**

با هیچ کسان کو سه یاریم و ماسوختگان خام کاریم - هرید حرز را گویند
 که به خرج پیوند و چون بشین درین بیت **ع** علی عسینیه عین الله چه چنان
 سواستش و چه فرکان سنان آسا چه مردانگن نگاهستش - **ما سیره**
 یک حرف را گویند - یا پیشتر که یزید پیوند و چون میم و شین درین بیت **ع**
 آن سه که بحشم مهر دیدتش و در جمله نیکوان گزیدستش - **فضل و بیان**
حروف قافیه بدانکه حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند **ع** ر
 و اشباع و خذ و توجیه است - باز بحر می و بعد از دست نفاذ - **ر** س حرکت
 ماقبل تا میس را گویند - و پوشیده است که آن غیر از فتح نخواهد بود - **اشباع**
 حرکت و خیل را گویند - و آن بیشتر کسره باشد - چنانکه گذشت و فتح نیز آید -
 چنانکه طهر گوید **ع** بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی و پر کن قبح زبانه و گنگ
 زادگی و وضع نیز در آید چنانکه درین بیت **ع** ای گشته مرا رس شدخت
 تعاضل و زلف تو گرفته است ز سر رسم تطاول - **خذ و حرکت** ماقبل و
 و تید را گویند چون فتح کار و بار - و سخت و سخت - و هرگاه که قافیه سخن بحر
 قید موصوله باشد مختلف خذ و جائز بود - چنانکه بحال معین گفته است - **ر** **ع**
 اگر سوز تو ام یک نفس آهسته شود و از دود و دم راه نفیست شود و در دید
 ازان آب همی گردانم و تا هر چه نه نقش است ازان شسته شود - **توجیه**

حرکت ماقبل روی ساکن است و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی
 متحرک بود بسبب حرف وصل چنانکه انوری گفته در قصیده که مطلعش اینست
 ۱۷۱ مسلمانان نمان از جو خج غنبری لم و زلفاق تیر و نقد ماه و سپهر
 شتری - سامری و غصری را قافیه ساخته است مجری حرکت روی را گویند
 و اختلاف آن اصلا جائز نیست تفاوت حرکت وصل است - وقتی که خروج بدو
 پیوند - چون حرکت یا درین بیت ۱۷۲ تا چند سنگ لاغ غم انگیم و در
 سنگ ستم شیشه دل بشکیم - و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک
 باشد چنانکه درین بیت ۱۷۳ ما عاشق روسه نیکو انیم و دیوانه شکل هر عانیم
 حرکت خروج و مزید را نیز تفاوت خوانند - چون حرکت سیم و شین درین بیت ۱۷۴
 تاکه بخون دیده دل پر دریم شان و از ره برون روند بهره آوریم شان
 فصل از باب این صنعت هر قافیه را که در تطبیع آخرا و دو ساکن پایله
 شود مترادف خوانند آن قافیه را که در آخرا و یک حرف ساکن باشد اگر
 پیش از آن ساکن یک متحرک است - و ماقبل آن متحرک ساکن باشد آنرا
 متواتر گویند - و اگر دو متحرک است آنرا متدارک خوانند - و اگر سه متحرک است
 آنرا مترکب گویند - و اگر چهار متحرک است آنرا متکاوس خوانند - و بنا بر
 قافیه متکاوس در اشعار مجسم نیامده است - و در آن اقاب درین بیت

مذکور است **۵** مترادف متواتر متدارک می خوان و مترکب متکادس لقب
 قافیه دان - **فصل** چون حرف روی ساکن باشد در حرف وصل با او پیوسته
 نباشد - آنرا مقفیه خوانند - و اگر حرف وصل بد پیوسته باشد آنرا مطلق خوانند
 و روی مقفیه اگر از حروف قافیه هیچ حرف دیگر نداشته باشد آنرا مقفیه مجرور خوانند
 چون سرور - و دلبر - و اگر داشته باشد به آن حرفش نسبت کنند - مثلاً مقفیه بر
 یا بحر قفیه گویند - و روی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته
 باشد - چون سرور و دلبر آنرا مطلق مجرور گویند - و اگر حرف دیگر از
 حروف قافیه داشته باشد به آن حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق مقفیه در حرف
 و خروج و مزید و نایره گویند **فصل** ۵ عیوب قافیه چار است یا دیگر از ما
 سناد و ایطاق و اقواب و ازان الکفا **۱** اختلاف حدود و توجیه را گویند
 چنانکه دور و دور - جبت و جبت - و پر و پر را در یک شجره کنند الکفا به تبدیل
 حرف روی است - بحر فنی که در مخارج نزدیک به او باشد - مانند احتیاط
 و اعتماد و ازین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عربی و عجمی چنانکه رگ
 و سنگ را با شنگ و حکجج کنند - و چپ را با طرب و امثال آن - و این
 بنیات ناپسندیده است - سناد اختلاف ردیف است چنانکه زمان و
 دین در یک قافیه جمع کنند - و شعرا عیب اختلاف ردیف را در

در او نیا جائز می دارند چنانکه عمود و عمید را در یک شمع جمع می آرند - و این در
 اشعار ایشان بسیار است **الطی** اعاده کردن قافیه است - و آن بر دو گونه است
 جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر - و عسوں گر - و تگر - و ازین قبیل است
 نون مصدر چون گفتن و شنیدن - و حروف جمع چون الف و نون - و یارن
 و دوستان - و الف و تاء در صفات و کائنات و ما - و الف در لایها و غنچهها
 و الف و نون صفت چون گریان و خندان و یاسے تشکیر چون کستی و مری
 و وال استقبال چون دهد - و پرو - و نون تخصیص چون نرین و سیمین و بالبلبل
 هر چه در آخر ابیات صریحا بیک معنی مکرر شود - خواه یک حرف باشد یا بیشتر
 از قبیل الطیاسی جلی است - شاید که بنا سے قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد
 در قصیده پیش از دو - یا سه نه توان آورد بحد آنکه تکرار قافیه جائز داشته اند
 و این نوع را قافیه شایگان گویند - و **الطی** و خفی چون زاناد و بنیاد آب و گلاب
 و این را جائز داشته اند چنانکه درین **س** اسے گل خسار تو - برده ز رو
 گل آب - صحبت گل سار ما - کرده به بوی گل آب سخا تمه قافیه بر دو
 شتم است معمول و غیر معمول - غیر معمول آنست که بے آنکه در دقصر فیه کنند -
 شایسته آن باشد که قافیه دائم شود - و معمول آنست که به واسطه تقریف
 شایسته آن گردد - و آن تقریف گاه بر ترکیب و لفظ باشد چنانکه

مین و تاسے است مشکا بوا سکه ترکیب با لفظ پیدا و اشغال صلاحیت آن پیدا
 کند که با خواست و راست و یک قافیہ جمع شود۔ چنانکہ درین بیت ۔
 در آئینہ روئے تو کہ بنیم راست و انوار تجلی الہی پیدا است ۔ و گاہ بہ سنجہ نیم
 یک لفظ ۔ چنانکہ کمال اسجیل لفظ کار و در او قصیدہ نوشتہ کہ طامش اینست ۔
 بر تافہ است بخت مرا روزگار و دست و زانم نے رسد بسبز زلف یار دست ۔
 قافیہ ساختہ است ۔ برو جو کہ حرف دال را از جانب ردیف اعتبار کردہ آ
 و میگوید ہضم شتر دل تو چو قربان ہی کند ، زمین روی سعد اجم آہنجہ کار و

یہ سکہ

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

5-2

19/50/10

This book was taken from the Library on
the date last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the book is
kept over time.
